

خسار کوزه زانسانار او به گویند یا نه و فموده
ببخون می آن ن سبطون بلیغ می فصیح طوق

درینولانادر فرستگه در حمل لغات و مصطلحات و استعارات سکندرنامه بری حضرت خواجہ نظام
بخومی رحمه الله کاینکه سکندر بجام هست بنگر به تا بر تو عرض وارد احوال ملک اراستنجی

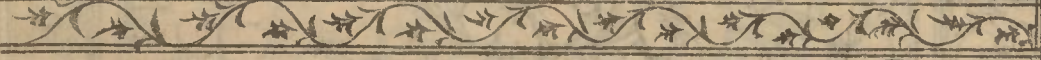


که زبده سادا عظام قدوة اصحاب کرام ما هر فن میدان من تسلیم مطبع او ده اخبار از شرح
متعدده معتبره سکندرنامه و هم باستاد کتب لغات در اوقات تعلق مطبع تالیف فرموده تا این حق مطبع

کتابخانه مطبعه کتب مطبوعه در این مطبعه
کتابخانه مطبعه کتب مطبوعه در این مطبعه



بسم الله الرحمن الرحيم



نفاکس کلام و تاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بمثل لغات متنوعه بنواخت و لغت خلاصه موجودات و
متخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الدنا که چراغ هدایتش به برهان قاطع روشن
بیانی تاریکی جهل و ضلالت را لیکه زائل کرده عالم را بتجلی گاه هدایت ساخت اما بعد از ولیده میان کج مج زبان نالیده
از شاهراه علم و فن سید این حسن عقی عنده بن سید قاسم علی مغفور که از خانواده تاج الاولیا اسوة الاصفیا
بچهره عرفان حضرت خواجه مودود چشتی امارا اند برهانه الخطاب به شمع صوفیان و چراغ چشتیان بودند در خدمت ^{و از ایشان} _{مکرم}
بیدار درون و خرد پروران هایون پرده از روی مطلب میکشاید که این نگ خانمان تا بر جاده مستقیم بزرگان که عجرات
از صبر و توکل و گوشه گزینی ست از بسپی حوصله دون خویش پافشردن توانستند باین اهل روزگار بداره تلاش عیاش
قدم نهاد چندانکه یعنی مدت پانزده سال با اشتغال کار پرداز می مطیع محمدی ذخیره لکونی اندوختند و از استسعاد خدمت آریا
علم با آنکه خرف بهمسگی گوهر آبرو گرد و کند سعادت های فرادان حاصل نمودم وقتی الحال از مدت قریب نیمه قرن بکار گزاری
مطیع عالی تاج المطایع تجر خار کامرانی امید گاه امان و امانی حدیده مرآت چشم و چراغ کاشانه فتوت پیکر فرهنگ
و بنیش سر آبی فراست و دانش قدر دان علم و اهل علم مهمل بود و مسلم نامی نامور نزدیک و دور یعنی جناب سستاب
مشتی نو لکشور دام اقبال خرم سعادت می اندوزم و هر دم بیانش تر شناسی و آغاز بخشی شکل که بجای آرم که این سپهر ^{را}
باوصفی که از ضعف قومی بیچاره ام باصد مراعات ذاتی همدوش کامیابی فرموده و فرید بران فضل مالک ممدوح به پرورش
فرزندم سید سراج الحسن طول عمره پانزده اران عواطف روز افزون افتخارم بخشیده آنجا که این مطیع عالی مجمع ذخائر علوم
و فنونست و نیت حق طویت حضرت ولی نعمی مالک مطیع گرامی از فزوح حوصلگی و نیک نیتی پیوسته با شاعت هر قسم علوم
مصرف میباشد سیما کتابیکه مفید عام بود و نیز در حصول کتاب جدید و بطبع و اشاعتش هر دم در یاد می پیش نهاد می ماند بنا و علمیه

اندرین نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکندرنامه بری حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه و یادگار هم خط قطعه نهایت رجب خوشخط اعلیٰ خط
 رشک میر عاوشی قداحسین صاحب که و همه الطباع برابر و پیش کشیده میشود و آنجی که کتابت هر صفحه اش روشن سواد می
 چشمک زن ضیا و آینه جلوه و در اثر حرف و منش عینک دیده قلبی است چنان تمجیل شد که اگر فرهنگ لغات استعارات مصطلحی لغت
 فراهم شود خیلی مفید معلین و متعلین گردد و پس این خیال را بحضور حضرت ولی نعمتی بعضه دادم و بر درجه پذیرائی یافتیم
 هر چند این کاره را از غایت قلت بضاعت و تصور بابت که غلط از صحیح نمی داند و در مجلس ماهران لب بحرف و حکایت
 جنبانیدن نمی تواند کجا یارای تعهد بود مگر مستغنیاً باللذات با درت نموده این فرهنگ را از شروع متعدد سکندرنامه
 با سواد کتب لغت ردیف وار مرتب نموده نامش فرهنگ سکندرنامه گذاشتم و معنی را دی و کنایات مختصه
 که شارحین نگاشته بودند بمون طرز از دیدم اینک بمعنای فضل یزدانی قدم بگاپوسی مقصودی بردارم و پوره
 پوشی زلات را از گریان امیدوارم و از خدای عالم پناه التجا میدارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و
 مطبع و بانی مطبع را با مدار و صیانت بخشش بروفق روز به و مقاصد ملی فائز دارد و اتوفیقی الایمان المستعان و فی کل حال علیه السلام

باب الف		
آتش انگیزه - مراد سردار لشکر	آب گلگون - مراد شراب سبز	الف محدوده
آتش زدن - خراب کردن	ابلیمنه در جام افشاندن کنایه از تنگستن جام	آب
آتش - کنایه از رویان	آب روان - کنایه از اسپ	آب مسخ - مراد شراب
آتشی - مراد دیو	آب حیوان - آب حیات	آب انار - کنایه از شراب سبز
آتش افشان کردن - تباہ کردن	آب بخورون - ششم فرو خوردن	ابگیر - بمعنی تالاب
آتش سنگ بست - آتش گرد گنبد سنگین	آب در دیده - کنایه از گریه	آنچور - جای آب خوردن یعنی گناه
آخ	ابلیمنه - شیشه	آلبستی روز - قلب اضافه
آخیش - عناصر اربعه مراد ضد یکدیگر و مخالف	آبادگشتی - کسیکه گشتی او با او باشد	ای روز آبتن که زادن بود
آذ	آبی و آتشی - ضد یکدیگر	آبوس قسم خوب معروف و مراد زغال
	آبی - بهی هوه و مخالف روی یا رنگ	آب و آتش - مراد شراب جام
	آب سیاه - کنایه از آب مملک	آب معلق - کنایه از آسمان
	آت	آب گل - مراد عرق زخار

<p>آرزش - معنی عفو کردن آموده - معنی آراسته آموزگار معنی تعلیم گیر</p>	<p>آسیمب و آرزم - کنایه از خشم و غضب آستین فشاندن - کنایه از ترک دادن و گذاشتن آسان گذاری - معنی گذاشتن</p>	<p>آذر - معنی آتش آذرگشپ - آتش جنده و نام مکی آذر آزادگان - نام ولایتی پانجتن</p>
<p>او</p>	<p>چیزی باسانی آسوده - معنی فارغ البال</p>	<p>تبریز</p>
<p>آوخ - معنی افوس و کنایه از غم و اندوه آواز خوشش - آوازیکه آتش فرزند وقت افزون آتش سرانید</p>	<p>آش آشتی - معنی صلح</p>	<p>آر آرزم - معنی جنگ و کارزار مراد شوکت و شان آرزوگاه - جای حصول آرزو آرش - نام پهلوانی در ایران و نام تیراندازی</p>
<p>آه</p>	<p>آف</p>	<p>آز</p>
<p>آهرمن - معنی دیوخیست و رهنمای بدها آهن - اشاره از رنگیان آهین راه - مراد راه دشوار گزار آهومی تر - مراد ابرسیاه و سفید آهوی پرستی - کنایه از محبت شکار آه</p>	<p>آقاب - کنایه از رخسار آفرین - معنی دعا و ثنا آفرین گوی - دعاگوی آفری - معنی تحسین</p>	<p>آز آز و پشت - کوزه پشت آزرم و آب - معنی شرم و آبرو آزاد مرد - مرد خوب که از آرایش دنیا پاک باشد</p>
<p>آی</p>	<p>آگ آگنیدن - آناشتن و پز کردن</p>	<p>آزرم - معنی چاد شرم و صلح آزادگان - مراد ایلیان آزاد مردی - کنایه از نادانی آزردن راه - کوفته کردن راه</p>
<p>آینه گوهری - اشاره بآینه آینه اسکندری</p>	<p>آل الآن - نام ولایت و نام محله آلت - معنی واسطه حصول چیزی</p>	<p>آس</p>
<p>آینه پیل - قطعه آینه که بر گسترگان پیل نصب کنند آینه - مراد از علم هند و حکمت نجوم آمین - معنی آرایش</p>	<p>آم آموزناک - معنی آموزنده</p>	<p>آسیا - مراد روزگار آسمان گون - مراد سیاه</p>

<p>از دها - معنی بار بزرگ و کنایه از شمشیر و کنایه از مرگ و نیز مراد از ضحاک پادشاه</p>	<p>حاصل آید و از دو نوع است اویم یعنی وادیم طائفی</p>	<p>آئینه چینی - کنایه از آفتاب آیت - مراد حجت ظاهر</p>
<p>اس</p>	<p>ار</p>	<p>الف مقصوره</p>
<p>استخوان معنی خسته نخر ما نوعی از استخوان اساس - معنی سامان استقامت - معنی راست شدن اسرافیل - نام فرشته استا - نام کتاب زردشت استاد کار معنی دربان و خادم استخوان سفید - مراد از روز</p>	<p>ارجمند - صاحب بلند رتبه ارم - نام بهشت شداد ارزنگ - نام نقاشی از چین و هر کتابیکه صورت و اشکال دارد ارغوان - معنی گل سرخ رنگ ارش - مقدار هودست از آرنج تاسر انگشتان آرغنون - نام سازی اردوی بهشت - نام ماه بهار ارغمان - معنی هدیه و تحفه</p>	<p>اب اب رکا فور بار - مراد موسی سفید ابد - آنچه آخرش معلوم نباشد ابرشش - کنایه از روز ابر سیاه - مراد لشکر ابخار - نام ولایتی از گرجستان ابا - معنی آتش و با مخفف آن ابر و کشادن - مخاطب شدن ابر آفتاب - کنایه از سعی بیجاصل ابر و طاق - معنی ابروی کتیا و بی نظیم</p>
<p>اص</p>	<p>از</p>	<p>اث</p>
<p>اصطوخ نام شهری در ایران</p>	<p>از سر انگندن - معنی سخت انگندن از بند کشادن گام - کنایه از ادا کردن دعا آزل - آنچه آغاز او معلوم نباشد از ران خود کباب خوردن از مشت خود چیزی حاصل کردن از تندی بزر آمدن یعنی از درشتی در گذشتن</p>	<p>اثر - معنی نشان قدم و مراد از دستاثر اخ - خلاص - خاص ساختن دوستی اختیار - معنی گزیدن</p>
<p>اط</p>	<p>اف</p>	<p>اخ</p>
<p>اطلسی - منسوب ب فلک اطلس ای فلک نهم اطلس رومی - نوعی از اطلس اطلس فروش مراد از آتش فروش</p>	<p>اثر</p>	<p>اد ادریم - معنی پوست خوشبو نیکه بوقت ستاره سهیل اورانگ بوی</p>
<p>اقادگی معنی خودتی وقت پیری افسون گرگی - مکاری</p>		

<p>انجمن - بمعنی محفل انوشہ - بمعنی خوش و خرم انگشت بر آتش زدن مخالف عقل کار کردن انجسم شناس - مراد پاسبان</p>	<p>البرز - نام کوی بلک مازندران الہی پناہ - مراد صاحب علم و حکمت الہی الپ - بمعنی پہلوان دلیر</p>	<p>اقتار - ہندی گاڑی بھاری یعنی ریسمانیکہ دست و پاچار و ابدان بندند افسون شزد - بمعنی افسون آتش پرستان افسون - مراد فریب دلیری می چالوسی افتادن خصم در پا - مراد پامالی شدن افسردن گام - ثابت قدم</p>
<p>او</p>	<p>ام امضا - بمعنی فرمان</p>	<p>اق</p>
<p>اول قوت - کنایہ از صبح صادق</p>	<p>ان</p>	<p>اقصی - بیت المقدس و منہای زراعت و آبادی اقطاع - اطراف زمین و جاگیر</p>
<p>ای</p>	<p>انبان - پوست بزغالہ کہ ذخیرہ دوران اندازند انجیر - میوہ معروف اپناشتن بمعنی بزر کردن انجیدن بمعنی پارہ پارہ کردن</p>	<p>ال الماس - قسم جوہر یعنی ہیرا</p>

باب ہای موحده تازی

<p>بادام و قد - مراد چشم و دہن باغ پیرہ - مراد مادر و شنگ و خرد و ادا و مراد از ذات سکندر نیز باد آتشی - مراد عدم حفظ مراتب از فساد بار - بمعنی شاخ و ثمر درخت و بمعنی درگاہ بازی - بمعنی باز جانور شکاری باید - مخفف نباید بمعنی در شرح است بالین جمشید - اشارہ بمسند سکندر</p>	<p>باغ - ببدل باگ معروف باب زن - بمعنی سیخ بازو شکن - بمعنی زور آور بارہ - بمعنی اسپ باز کرد - ای جد کرد بایستگی - بمعنی مہزاداری باد پیوون - کار بجا صل کردن بام - بمعنی اول صبح مخفف بامداد بازو بر فروختن - کار شجاعی نمودن</p>	<p>با باد عیسی - بمعنی نفس عیسی کہ موجب احیاء بارگی - بمعنی اسپ و مراد برق و بمعنی توانائی باد سخت - اشارہ بحوادث زنا باغ - مراد از فیلقوس پدر اسکندر و بمعنی نعمت</p>
--	--	---

باد آبتنی - بادیکه درخت ابار در کند
بالازدن - برانداختن
باریده - امر معروف و مشهور
بادلی - منسوب بموضع بادل
بازگونه نورد - راهیکه رفتن دران
و از گونه بود

باطل - اشاره بآیه کریمه قد جبار الحق
وَرَبِّهِ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلُ كَانَ مُوقِنًا
بارگاه زدن - یعنی خیمه زدن
بارنی سر موباشای سناردن
مورا که کمال هنرست
باز خورد - اسی مقابل شد

باغبان - مراد پدر یا مطلق ربی

ب ب

ببا و آمده - یعنی زن فاحشه

ب ت

بتاراج روس دادان - عبارت
از موصحن زرگال

ب ج

بجان آمدن - تنگ آمدن
بجا آوردن نشاط ادا کردن
حق عیش

ب چ

بچنگ و دندان راه رفتن ای
بصعوبت راه رفتن
بچاه آزدن - مراد بذلت رسانیدن

ب خ

بخارا - نام ملکی
بخاری - منسوب به بخارا
بخش کرگس ای مردگان خدای کرگس

ب د

بدست - وجب و بالشت
بدو - یعنی آغاز
بید - مخفف بود

بدان تا - یعنی برای آنکه
بدرنگال - بدانیش

بیدیه - یعنی بنظر

بدر یا آمدن - بقام خطرناک رسیدن
ببد - یعنی بسیار بد

ب ر

براق - مرکب نبی در شب حراج
بریش - مخفف ابریشم
برجیس - نام ستاره

بر و بوم یعنی ناکاشته وزین کاشته
برآت - حصه و نصیب
بر که آلبگیر - یعنی حوض
بر گرفت - یعنی بازداشت
بر یاد - یعنی بسیار یاد
بر زوزبان - یعنی ظاهر شد
برای حمله - یعنی آشوب و جوش
یورش
برگ و ساز یعنی سامان
بران آهر من - مراد از زراچه نام
پهلوانی از زنگبار بهراهی پنگر پادشاه
زنگبار -

برگستوان - یعنی پوششی که در جنگ
بر اسب اندازند

برگشتن - یعنی عاثر شدن

برودع - نام مقام که قدیم هر دم
نام داشت

برز یعنی فرد شکوه

بر منخ زدن - کنایه از محو نمودن

بر آوردن - بند نمودن دیجا آوردن

برگ - یعنی سامان

بر خاسته - یعنی زائل شده

برانند - ای بر انگیزند

بر آمدن گوهر - عبارت از آمدن ستارگان

بر دوع - یعنی برابر

<p>بب</p>	<p>برزون - معنی سزاییدن</p>	<p>بر آتش نشست - اسی خواب شد برزون - معنی سوا</p>
<p>بب - جانوری مشهور که بطنش گونید</p>	<p>بب</p>	<p>بر زمین زدن - بی اعتبار کردن</p>
<p>بب</p>	<p>بزرگر - معنی مزارع و کشاورز بزم دیگر - مراد سکندزانه بجوی</p>	<p>بر سج - عبارت از مجلس بر از بودن - کنایه از گفتن راز</p>
<p>ببم چونیکه از سرخ رنگ حاصل شود هندی جیبیده</p>	<p>بزمه - مزید علیه بزم</p>	<p>بر - معنی سینه بر زمین - نام کتابی در زمین آتش</p>
<p>بب</p>	<p>بس</p>	<p>پرستی یا نام آتشکده بر سر نشستن - کنایه از آنکه دشمن را</p>
<p>ببکام - معنی موافق خواهش ببکار آمد - معنی کاروان ببک پوئیده روی کنایه از شراب</p>	<p>بسورخ مارگر بختن - کنایه از اضطراب بسبتن میخ - کنایه از ظاهر شدن بسباط بارگاه فراخ انگلندن - کنایه از وسعت و فصاحت</p>	<p>کشته و بالا سر او جاکتی بر و بست راه - اسی در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت بر شده زخم - اسی بچنگ آورد بر چین قبایسته عبارت از سستند و آماده کاری</p>
<p>بب</p>	<p>بس و اوری - معنی نه صاحب آواز</p>	<p>بر انداز - مراد چرخ و فلک برده - چیز غارت کرده شده برده - معنی غلام و کنیزک</p>
<p>ببگاه - ضد بگناه</p>	<p>بسبج - معنی قصد و اراده بسند - معنی کافی بسند - معنی مرجان</p>	<p>بر افروختن موم - عبارت از گفتن سخن بزم</p>
<p>بب</p>	<p>بب</p>	<p>بر گناه گوش زدن - مراد بگریز برقه - مزید علیه برقی</p>
<p>ببندی و بستی - مراد آسمان زمین ببغار - نام شراب</p>	<p>ببشر طخرد - اسی بمقتضای عقل ببشمیر سخن گفتن - مراد جنگ کردن</p>	<p>بروز دشمن نشانیدن - اسی بسیار در در ساندین</p>
<p>ببند کشادن گام - مراد اد کردن بببیناس - نام حکیم که در فن طلسم و سحر اوستا بود و هم مصاحب سکندر</p>	<p>بب</p>	<p>بروز دشمن نشانیدن - اسی بسیار در در ساندین</p>
<p>بببیله - معنی صراحی یا کوزه لوله دار</p>	<p>ببصاعت زمین - مراد همان خون گیگانان که خورده است</p>	<p>بببیله - معنی صراحی یا کوزه لوله دار</p>
<p>ببلال - نام موزن رسول مقبول ببلندگاه - معنی جامی دشوار گزار</p>	<p>ببصاعت زمین - مراد همان خون گیگانان که خورده است</p>	<p>بببیله - معنی صراحی یا کوزه لوله دار</p>

ب ن

بیه بستن - یعنی سفر کردن
 بن ناپدید - مراد بنی پایان
 بند کشادن کام - کنایه از ادا کردن
 مدعا هر آنچه باشد
 بنده - یعنی مطیع و منقاد
 نقشه رنجیق - مراد سیاهی
 بندازدهان باز کردن اسی زیاد
 بر آوردن و استغاثه نمودن

ب و

بو - مخفف بود
 بوز - یعنی اسپ سرخ رنگ
 بوسیده چوب چوبیکه در شب چون
 انگشت سوزان نماید
 بوم - یعنی زمین و چغد
 بوق - یعنی کر نای
 بوالفضول - یعنی احمق بهیوده
 بوالحکیم - کینت مردم زیرک
 بودنی - مراد تمامی موجودات
 بوم بیگانه - مراد ملک ایران
 بوی شیر آمدن - کنایه از تازه

متولد شدن
 بوی افراز - یعنی مصالح و توابع
 بو - یعنی امید
 بوستان - مراد جبهه

ب ه

بهی - یعنی روشنی
 بهی - یعنی بهتری و بیوه سرودن
 بهارونی جرس بستن - کنایه
 از استادان بحدت

بهم برزدن - یعنی زیر و زبر نمودن
 بهمن - نام پسر اسفندیار و هم نام
 قلعه نزدیک اردبیل

بهرام - نام ستاره مریخ و نام
 پادشاه عراق بسیار عادل و سخی
 بهار - مراد مطلق تجانه

به باد - یعنی دعا
 بهم تاختن - اسی برابر تاختن و
 یکپاشدن

بهره - یعنی بهره مند
 بهار سفید - مراد سفید رنگ

ب ی

بهوش مخفف بهوش
 بیوه - یعنی زن شوهر مرده
 بید رنگ - یعنی زود
 بیفاره - یعنی سرزنش
 بیت العروس خانه نردوزن ناگر خدا
 بیخ - مراد از میخ

بیدار دل - یعنی هوشیار
 بید برگ نوعی از میکان تیر
 بیستون - نام کوهی که فرما میدهند
 بیعت - مراد متابعت

بیجاده - جوهری از جنس یاقوت و
 سنگریزه سرخ مانند کهراکگاه را می بایند
 بی آهوه - یعنی بی عیب

بیلک - نوعی از تیر
 بیل کش یعنی دهقان
 بی پاسه جنگ - کنایه از عدم

قدرت بر جنگ
 بی زنهاری - بی امانی
 بیگانگی - دشمنی
 بیستندگان - نظر بازان
 و جاسوسان

بی دور باش کنایه از بی نفی
 بیسیراک یعنی شتر جوان و شتر بچه هم

پا

پاداش - جزای برونیک استعمال
در بدی شیشه

پالودن - بمعنی صاف نمودن

پاسی بست - بمعنی مقید

پاس - بمعنی نگاهبانی -

پاک - بمعنی تمام

پاسی بسنگ درآمدن افتادن

کنایه از گشته شدن

پالهنک - هندی باگ دور

پاسی پست - بمعنی پایال

پالوده مغز بمعنی هوشیار

پاسی لغز عبارت از لغزش و خطا

پاسی مردمی - بمعنی مددکاری

پاپین که ماد خاک پا

پاک پیوند مرد و نوا شب زن سکند

پاسی خالی کردن - کنایه از

روان شدن -

پاسی رنج - مزدوری -

پازهر - تریاک مخفف پادزهر

پایان ماهی - تحت الثری

پت

پتنگ - هندی هتورا

پتیاره - بمعنی جادو سحر و امهیب
و مکروه -

پخ

پخته - مراد هوشیار

پد

پدرام - بمعنی آراسته و خرم

پدیدار شدن - بمعنی موجود شدن

پذ

پذیرا - بمعنی مقبول -

پر

پرگنده - مخفف پرانگنده معروف

پرداخته - بمعنی آراسته و پیراسته

پرتاب - بمعنی پرزور

پرتاب - بالفتح بمعنی انداختن تیر

پرنده - بمعنی چادر و پرده آراسته و کنایه

از شقه عکلم -

پرده دیرسال - کنایه از فلک

پراگنده - بمعنی پریشان و بیخبر

جمع مجاز -

پرداختن - بمعنی خالی شدن

و غارت کردن -

پرچم - هندی پهریرا -
پرنیانی بنفسش بمعنی جامه که بودنگ

پرگار - مراد وزگار -

پرده - مراد گوشه غلت و نفول تک

پرده کج - مراد فال بد -

پرده دار - نگهبان -

پرتابیدن و پرتافتن بمعنی دو

انداختن -

پر خاش - بمعنی جنگ -

پرهنیر - ترس -

پرتة قفل بر کلید زدن -

کنایه از کار و از گونه کردن -

پر بر آوردن کنایه از پریدن -

پرطاس - نام پهلوان -

پرگار جنبش پذیر - مراد از آسمان

پرنده بستن بر نقش - بی نایش

ساختن نقش -

پره - بمعنی صف -

پراقلندن - ضعیف شدن -

پژ

پژوهنده - بمعنی جاسوس و جنبه

پژوهش - بمعنی قصد -

پس

پسپنج - یعنی اراده و قصد
پست - یعنی سویق هندی ستو
پس اندیش - یعنی کوه اندیش
پسپسچیدن - قصد کردن -
پس آهنگ - مراد فوج پسین -

پش

پشت - مراد قوت -
پشت گرم شدن - مراد زور یافتن
پشت دست - یعنی طمانچه و طمانچه
پشت شیر - عبارت از برج اسد

پگ

پگاه - یعنی سحر و جفر -

پل

پل شکستن - عبارت از غرق کردن -
پلارک - یعنی شمشیر و جوهر شمشیر
داتین جوهر دار -
پلاس - گلیم

پان

پنج نوبت - مراد نماز پنجگانه دهم
مراد از پنج چیز که در شادی نوازند

دانه نیک نامی تاش

پنجه - مخفف پنجاه عدد معروف
پنج نوبت نواخت - اسی مباحث
دختر کرد -

پندار - یعنی توقع و گمان -
پناه منده - یعنی پناه دهنده -
پنیر - معروف -

پو

پوستین - مراد پوست سست
پویه - رفتار است -
پولاد هندی - مراد شمشیر -
پوستین باز کردن - عیان کردن
پور سجاد ده رنگ - کنایه از آفتاب

په

پهلومی - نامی از نعت بان فلامی او
مذهب مجوس -
پهلو کردن - یعنی گذاشتن جا
پهلوزون - همسری کردن -
پهلومی او تنگ را کشاد -
یعنی سواری بیکار نمود

پی

پیر استن - یعنی کم کردن بواسطه

زیبائی -

پیشباز و پیشوار - هر دو بمعنی مراد
قبول کننده و استقبال کننده
پیراهن - یعنی قسه از لباس
پیر ویرینه سال - مراد رادی
نخار پیش خواجه نظامی گنجوی
پیر کو دک سر شرت - مراد اکتفا
الادضاع -

پنی بر زمین فشردن - قائم و ثابت شدن -

پیش خورد - آنچه پیش همه خوردند بطور چاشنی -

پیل بند - بندی در بازی شطرنج
پیلیای - نام یکی از اسلحه نگینان

پیل پولاد خامی - مراد پیل سخت
پیلیای قبح - مراد صراحی شکل
پای پیل -

پیله - بیضه مانند که کرم آنرا تنیده باشد یعنی ابریشم کا کویا -

پیر کیانی سر شرت - مراد رسول دارا
پسچیده در کار - یعنی متامل و متفکر -
پنی برداشتن - یعنی مستعد بودن
دسرغ گرفتن -

پیش عهدان - یعنی شاهان سابق -
پیروزه - نام جوهر نیلی

پیروزه بوسحاق نوعی از پیروزه
منسوب بسوی بوسحاق مراد اسکندر
پیل بالا - مقدار قد پیل -
پیر مجوس - پیر آتش افروز -
پیر زن - مراد مجر -
بی آهو - نقش قدم آهو -
پیل انگلستان کنایه از

غالب شدن -
پیچ - بمعنی پیچ و تاب دادن و پی
گردانیدن -
پیل انگن - صفت اسپ -
پچیده دست - مراد کم زور
پیل جنگ آزمائے مراد پهلوان
رومی -

پیشین گمان - وقت نماز ظهر -
پینو - بمعنی بغوات -
پیش پیراے - کنایه از فردوسی
طوسی -
پیل محمود - نام پیل سردار پیلان پیر
پادشاه که برای خرابی بیت المقدس آورده و منزل
پیرامن منفی بر مومن فتح سیم بر رعایت قاضی
کردار

باب تاسی شناهة فوقانی

ت ا
تایدن - روشن شدن و تاقن
تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن حالات
تاریخ دهنقان مراد روایات اهل ایران
تاریخ نوروزی - تاریخیکه در
جشن نوروز سلاطین و امارا میگذاشتند
تاریخ تازی - تاریخ عرب -
تاج دروازه - مراد آویخته -
تاج - درخت انگور -
تابنده بهور - روشن آفتاب
مراد اسکندر
تاجور - مراد دارا -
تاسینه در موج خون آمدن
مراد بصیبت سخت مبتلا شدن -
تازیان - امی اهل عرب

ت ب
تبیره - دهل باریک و نقاره
تبیره زن - نقارچی -
تبت - نام شهر -
ت خ
تخت عاج - کنایه از روز -
تخمه - اصل و نسل -
تخته - مراد تخته تابوت -
تخت رونده - مراد اسپ
ت د
تدرو - سینه باز و چکور
ت ذ
تذرو - سینه باز و چکور

تذرو - سینه باز و چکور -
تذرو بهاری - عبارت از کینه تک
اراسته -
ت ر
ترنج - میوه معروف -
ترنج رومی شسته کنایه از آفتاب
ترازو - مراد طبیعت و اصطلاب -
ترازوی زرد - کنایه از مالدار -
ترازوی زر - کنایه از مالدار بخیل و
نازک مزاج -
ترازوی کافور - کنایه از آفتاب
ترنگ - خود آهنی
ترنگ - آواز کشیدن کمان بوقت
تیر اندازی -
ترنگ - آواز تیغ بوقت زدن

تراروی پولاد سپان مراد تیره مبارک
 ترس - یعنی سپهر و سخت تیز
 ترتیب راه سامان راه -
 ترکش نهادن - گزاشتن ترکش
 پیش خود -
 ترسکاری - ترسیدن از خدا -
 ترکر و ن - عبارت از شستن -
 ترجان - شخصیکه زبان یکی بدیگری
 بیان می کند -
 ترنج معنبر - غلوه از خوشبوها که آ
 پادشاهان در دست دارند -
 ترک حصار می - کنایه از آفتاب
 ترکی کردن - ظلم و استکمال نمودن
 تری - صفائی و آبداری -
 تس
 تسلیم کردن نهادن -
 تش
 تشویش - تردد خاطر -
 تظلم
 تظلم - فریاد کردن -
 تع

تعبیه - ایچتن و اراسن چیری
 تعلیم گر - یعنی آموزنده -
 تع
 تعلیس - نام شهر و از ملک این
 تگ
 تگرگ - یعنی تراله -
 تگاور - اسپ و شتر تیز روزه -
 تم
 تمکین - رتبه دان -
 تن
 تنگبار - جامی یا شخصیکه هر کس را
 با او راه نبود یا اینکه راه و دخل هر کس
 در آنجا مسدود بود همچنین در شرح کلکته
 تنگ آمدن - نزدیک آمدن -
 تنگ - مخفف از تنگ که خانه نقاشی
 باشد -
 تنگ - یعنی نزدیک -
 تنگ چشم کسی که بطرف دیگر میل
 تنگ چشمی - فرود آیی و کم آگاهی
 تنگ دل - مراد بدنامی رونق
 تنگاب - یعنی بی طاقت -

موسدج - یوامانی -
 تونمند - تومی الجته و مجازاد و
 تونده - بافته و اطلاق بر جسد مجاز
 تین - از دهای بزرگ -
 تنگ - دهل کوچک بازی محکم
 تندر - یعنی رعد -
 تنوره - نوعی از پوشش که روز
 جنگ پوشند مراد چار آیینه -
 تند شیر - اشاره به سکندر -
 تند مار سیاه - رخ و ترد کشیدن
 و زنگ داشت مال -
 تو
 توشه برداشتن - سفر کردن
 ته
 تهی کردن - ای بگر سخت -
 تهمق - لقب رستم پهلوان -
 تهی کردن جامی - مراد کوچ کردن
 تهی ماندن - محروم ماندن -
 تی
 تیره خاک - مراد ابدان ظلمانی
 تیرگان - مراد مظلوم -
 تیر تمام - یعنی تیر تمام -

تیر خدنگ - مراد مضرب و زخمه
تیر هوش - زیرک -
تینغ - مراد پشت -
تینغ زنگار خورد - مراد تینغ کهنه -

تینغ پولاد - مراد تیغ سخت -
تینغ چون آب - تینغ صاف
وروشن
تینغدار - یعنی پهلوان

تیهو - صغوه جانوری هندی موله یا
تیشه برپازدن - کنایه از حرکت
باز آمدن -
تینغ - یعنی بلندی کوه

باب شای مشله

شا

شار

شو

شالک شلاشه - مراد قوم نصاری

شرمی - خاک نناک -

شور - نام برج دوم و یعنی زنگاو

باب جیم تازی

جا

جاب

جاس

جادو - ساحر و سحر -

جبرئیل - نام فرشته مقرب
جباری - تکبر و شان -

جسته - یعنی جنده -

جادومی - ساحری -

جاع

جاگی - شاهره و سالیانه یا بنده

جارج

جام سفالینه - کنایه از جسد آدمی

ججه - ترکش تیر -

جان کندن - مشقت بسیار خوردن

جعد پرچمه - موی سر علم و نشان

جره - مراد دلیر و جلد -

جامه در خم نیل - مراد باقم -

جف

جره باز - جلد باز

جادو کشان - کشندگان ساحران

جفت نقش دیوار گشتن - کنایه
از حیران شدن -

جرس در گلوبست - اسی از

جای جو - یعنی آتشدان -

جوس جنبانی بازماند -

جوز

جای تخلیه - مراد خواب گاه

جگ

جام - مراد آسمان

جزیره - خراج -

جام دولت - جام تابع دولت

جگر تاب - یعنی گرم سازنده جگر

جزیره - مراد جزیره یونان

جام - یافت اسی کایا بشد

جگر خواره - مراد عاشق -
جگر ساسی - یعنی گزند رسان

جل

جلوه گاه - مراد دنیا یا سخن -
جبل - برگستان هندی جبول
جلابل - هندی جهانجھ -
جلاب - یعنی شربت -

جم

جازه - یعنی شهر مراد تن سست
جمهور - گروه مردم -

جن

جنیت - اسپ کوتل -

جنینش - مراد حرکت ستاره
جناح - مراد گروهی از فرشتگان
مقدمه فوج و هراول
جنیندگان - مراد حیوانات
جنگ سوو - کیکه نفع خویش
جنگ دیده و جنگ آزموده

جو

جولان - اسپ تاختن
جواب - پاسخ -
جو فروش گندم نما - دغاباز
جو بگو - مراد جزو کل -
جوان دولت - آنکه دولت
دارد -
جو هر کشتی - کنایه از سخن گفتن

باب جمیم فارسی

قائم شدن -
چار دیوار - عبارت از شب
چایک - جلد
چالش - رفتار
چاره پروا سخن - چاره بعل آوردن
چایچ - نام شهر از ترکستان -
چاوش - یعنی نقیب
چاک زدن دامن زره عبارت

چا

چار طاق - هندی راوتی
چار تکبیر - مراد نماز جنازه -
چار سو - مراد دنیا -
چار بالمش - مسند -
چار میخ - مراد دنیا باعتبار عناصر
چار میخ شدن - کنایه از نهایت

جوزا - نام برج دو پیکر -
جوشیده مغز - کنایه از پر خشم
جوهر ناب - جوهر خالص -
جوزون - انداختن گال در آتش
افروز -
جو افرد - مراد سعی -
جوز بر گنبد انداختن کار بیفایده
کردن -

جه

جهود - گبر آتش پرست -
جهان هیلوان - متلوب با لاضات
یعنی هیلوان جهان از بزرگ عظم جهان
جهان - بالکسر یعنی جهنده -
جهان در جهان - یعنی بسیا

از بر زدن دامن زره -
چاه - اشاره بچاه زرخ -

چراغ

چراغ بر کردن - روشن کردن
چراغ -
چراغ سپهر - کنایه از آفتاب
چراغ نشستن - خاموش شدن

چربی - بنه فریبی

چس

چست - خوب و کلان -

چشم

چشم زخم - مراد از پلک چشم
چشم سفید گشتن - کنایه از بیوش
شدن -

چشم تریاک داشتن - امیدوار
تریاک بودن -

چشم زدن - بهم زدن مرگان
چشم - مراد نگاه -

چشمه خون و مغز - مراد دل مغز

چشمه خاوری - کنایه از آفتاب
چشمه قند - دهن مطلوب -

چاق

چقنه - یعنی آهن پرخم -

چاک

چکاوک - یعنی تیره هندی چندان

چم

چمن - مراد از بزم -

چن

چندین رنگ - مدت دراز

چنان چون - یعنی چنانکه
چنگ - نام ساز -
چنبره - دایره طوق و تاج مخصوص سلاطین

چو

چون - یعنی چگونه -

چوگانی - مراد از اسپ -

چوزه کبک - بچه کبک -

چی

چین - نام شهر مراد سرحد آن

چین کشادای تنگ دلی بفران

رونی مبدل گشت -

چینی پرند - چادر نقش -

باب حاء حطی

ح ب

حبش - نام شهر مراد شب و
اشاره بطرف توده زغال -

ح ج

حجت استوار کنایه از قرآن مجید

ح ر

حریت - یار و مصاحب

حریر و کاغذ - که از برای رزق

تیر اندازی آنرا نشانه می سازند -

حرف امید و بیم - اشاره بحرفی

که از آثار نجوم سببه حوادث خوب و بد است

بر لوح خاک نقش می شود -

حرف - خالص و ناب -

حریر شعری - نوعی از حریر یعنی

جامه منسوب بمقام شعر -

حیر - یعنی کاغذ -

حرم - اندرون سرا -

حرون - یعنی سرکش -

حرونی - سرکشی -

ح س

حساب مناسک - مراد آداب حج

حساب بیابان در انگشت - کنایه

از سهولت حساب منازل -

<p>حواصل - جانوری پدید رنگ -</p>	<p>حلقه - عبهری - مراد سیاهی</p>	<p>حسک هندی گوکهر و وبدان شکل از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند تا فوج مخالف در ماند -</p>
<p>ح می</p>	<p>ح م</p>	<p>ح ق</p>
<p>حیرت آبا و مقام حیرت چیز - مراد حلقه و احاطه و تصرف -</p>	<p>حکل - نام برج و بمعنی چپه گو سپند</p>	<p>حق پیوند - مراد نسبت فرزندی - حقه - کنایه از هین -</p>
<p>حیوان خواران جهان - مراد موت و غم و اندیشه -</p>	<p>ح و</p>	<p>ح ل</p>
	<p>حوض آب - برج حوت مراد حوض نوشین کلاب شربت حوض باینرش کلاب</p>	
<p>باب خای مجمه</p>		
<p>از دنیا - خاک زرد - کنایه از خاک خرابی خار نهادن - مجوز ایفای کسی شدن -</p>	<p>خایه زرین - کنایه از آفتاب خانه راستان - خانه کعبه - خانه انگبین دار کنایه از نیش بود خاتون لیغا - کنایه از آفتاب خارا سنگ سخت - خانه - مراد نیمه -</p>	<p>خ ا</p>
<p>خت</p>	<p>خارج آهنگی - مراد ظهور آثار طالع خاک در ترزو و افکندن - حقیر و بی اعتماد کردن</p>	<p>خائقه - عبادت خانه - خامش - مخفف خاموش خامی - نادانی - خام - خالص - خاریدن سر - عبارت از شقیقت خاکیان - مراد آدمیان - خایسک - بمعنی سندان هندی خانی -</p>
<p>ختلی - اسپیکه از فخل آورند که ولایت از بدیشان است - خترن - نام شهر مراد روز</p>	<p>خام چرم - عبارت از جسم آدمی و کنایه از وجود دنیاوی - خاوری - مراد ساکن ملک خراسان خاک ظلمات رنگ - اشاره</p>	<p>خام خومی - بی تدبیر و نادان خاکی - مراد آدمی - خاموشکاری - بمعنی خاموشی خانه زاد - بمعنی معروف</p>
<p>خ د</p>	<p>خدنک - چوب مستحکم که از ان تیر سازند - خدنک آتشی - چوبی سبک که از ان</p>	

<p>خط</p>	<p>خرگاه صبح عبارت از مشرق - خرخیز - نام شهری مشک خیز -</p>	<p>تیر سازند - خدا آفرید - کاریکه دخل مردم در آن</p>
<p>خطر - بزرگی و شرافت خط - مراد حد -</p>	<p>خز</p>	<p>خر</p>
<p>خط نخون وادن - رضادادن تقبل خود - خط نخستین - مراد نقطه</p>	<p>خز - نوعی از جامه ابریشمی - خرزمی - منسوب بشهر خزران</p>	<p>خرد - ریزه هر چیز و بس شکسته خراج - باج - خرپشته - پشته کلان خرپشته - بمعنی بوضه پشته کلان -</p>
<p>خف</p>	<p>خس</p>	<p>خروش - شور جرس و آواز بلند خراس - بمعنی آسیا -</p>
<p>خفان - چهلته - خفه - اشاره برض خفاق - خفجاق - قومی از ترکان صحرا نشین و دشت خفجاق دشتی است که در آن قوم بود و باش دارند -</p>	<p>خسرو - مطلق پادشاه - خسرو می می مراد قصه اسانده خس - مراد ناکس و بیخ خسک - هندی گو کهرور خسته - بمعنی مجروح -</p>	<p>خراب - ویران و بمعنی مست خرابی - مستی - خراباتی - شراب خوار - خرمایه - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد برج سرطان خانه اصل ماه خرمه - بمعنی ناقوس -</p>
<p>خل</p>	<p>خشت - مراد نیزه کوچک که در وسط چوبش حلقه بندند و انگشت در آن داده بسوی دشمن اندازند همچنین دست در شرح کلکته -</p>	<p>خرم - عقل و دانش - خروس - بمعنی مرغ -</p>
<p>خلوت - تنهائستن خلاف - ناسازگاری - خلاص - زر خالص - خلخال زر - کنایه از آفتاب خلج - نام شهری حسن خیز در ترکستان خلخال - نام زیوریکه در پادارند هندی</p>	<p>خشک - خالص و بمعنی خالی مجازاً</p>	<p>خروسان طائوس دم مراد ظروف شراب خرم آباد - جای خوش - خرنگ - سنگ کلان - خراسان نام ولایت</p>
<p>خم</p>	<p>خض</p>	<p>خضر خضر افرام مراد خضر پیغمبر که هر جا که قدم می نهادند سبزه روئیده می شد</p>
<p>خم آهن - سنگی سیاه که سرخی زند</p>		

خم نیلتاب - کنایه از آسمان -

خ ن

خسبیده - بختی پسندیده -
خسبک - چوب نقاره مراد آواز -
خنک - رنگی از رنگ اسپ -
خنده زمین - عبارت از گفتن گلها

خ و

خوش عنان - خوش رفتار -
خوگیر - الفت گیرنده -
خوابنده - خسپیده -
خواب - مراد غفلت -
خون - مراد قتل -
خونناپه - مراد مشقت -
خودکامگی - خود غرضی -

خورشید سوی کوه - کنایه
از نزدیک به خوب
خورشید را بگل نهفتن انگار
امر بر بی کردن -
خواست - بمعنی مال -
خون خام - خونیکه به پختگی
نرسیده -

خون شدن - هلاک شدن
خونی - لائق کشتن -
خواب خرگوش - خواب
غفلت -
خوشه ندادن - کنایه از خراج
ندادن -
خواتهای لعل - اخی آنها
پراز لعل -
خون خشم - کنایه از شراب

خویش - کنایه از نزدیک -
خورد خوان - خوان طعام
خونتاب خشم مراد شراب
خون در جگر جوش زدن
عبارت از ظاهر شدن کیسندو
پر خاش

خ ی

خیال - در خواب دیدن یا
در بیداری نقل نمودن
خیری - نام گل -
خیل خیل - مراد فوج فوج
خیس خیس - بمعنی بی سبب
و بیهوده مجاز -
خیس خفتاق مراد قوم
صوائی -

باب دال ممله

د ا

داوری گاه - مقام حکومت و
انصاف -
داوری - جنگ -
دانامی پیشینه - مراد فردوسی
داثره - مراد حصار یا فوج دشمن

دایزین -
دارا - نام پادشاه ایران مشهور
دانه - مراد اسباب و مال -
داس افگندن - کنایه از صرف
مال و کار فرامی -
دادخواه - فریادی -
دانامی پیر - اشاره به رومی علیه

داغ بر جزیه نهادن - عبارت
از حکومت و فرمانروائی -
داد دادن - مراد صرف کردن
انفاس در یاد الهی و پاس امور دینی

د ب

دباخت - پاک کردن پوست گلها

دبیتی - نوعی از دیبای منقش
دبیر - مراد مجمر
دبیر برپای پیل انداختن کنایه
زودیده و دانسته خود را هلاک کردن

دخ

دخمه - بمعنی تخته خانه که کفار عجم
ردگان را در آن نگاه میدارند و اینجا
اشاره بزین است -

دو

دو - بمعنی هر چهار پایه درند شمشیر
و گرگ و غیره -

در

در یوزه - گدائی
در یاس هفت اختر - کنایه
از هفت آسمان -

درج - نام مقام تجلی ذاتی -
درست - اشرفی -

در - مروارید -

درم ریز - بنعم -

درنگ - ضد شباب -

دران نامه - اشاره بشاهنامه
فردوسی -

دریا - مراد مدوح شاه نصره الیز
دری - زبانی از هفت زبان
فارسی منسوب بدرکه کوه -
درین جنبش - اشاره به حوادث
دوران -

در و ن پرور - حق تعالی جل شانز
در مننه - نام گیاه -

در دیده و دهن - بهره گوی و زار
در گردن - برفه -

در بند - نام شهری نزدیک شروان
درج و هقان نورد - مراد دختر
سوز خان -

درخش - برق یا آتش
درست زرانندوده - مراد سخن
ناسره

در نشیدن - روشن شدن
در رکاب ایستادن - مستعد
حرب و ضرب شدن یا خدمت کردن

در یاسی آب - کنایه از آسمان
درع - زره -

در آیدن - آواز کردن -
در اسی - جرس و زنگه خرد -

در خاک نشستن - ذلیل و خو
شدن -

در و پیش آوردن - یعنی در ابتدا

صحبت افعال ناشائسته بطور
آوردن -

در رخنه بودن - کنایه از بودن
در محل رسوائی -

در یاسی خون کشادن - روان
کردن خون -

در زمین استخوان یافتن -
کنایه از نشان یافتن -

در آج - جانوری هندی تیره
در انگشت آوردن - اسی تقلم
آوردن -

در دیده جگر - مراد کمال غلبه -
در دسر - بمعنی درد و اذیت -

درود - یعنی دعا -
در افتادن تن - یعنی مبتلا شدن
در مکروهات زمانه -

در وقت در و بنفشه در دوه
یعنی دو در بر آورده و بنفشه گفته اند که
درین شعر سندرنامه مراد از مرغ زال
سازست که کار او هم آتش افروزیست
آتش را در زمین دفن کنند تا زال
گردد پس گویا مثل است که از عرفان یا
رغوان کشته و بنفشه در دوه همچنین در
شرح کلمته -

در و بنفشه در دوه

درین شعر سندرنامه مراد از مرغ زال
سازست که کار او هم آتش افروزیست
آتش را در زمین دفن کنند تا زال
گردد پس گویا مثل است که از عرفان یا
رغوان کشته و بنفشه در دوه همچنین در
شرح کلمته -

در و بنفشه در دوه

درین شعر سندرنامه مراد از مرغ زال
سازست که کار او هم آتش افروزیست
آتش را در زمین دفن کنند تا زال
گردد پس گویا مثل است که از عرفان یا
رغوان کشته و بنفشه در دوه همچنین در
شرح کلمته -

در و بنفشه در دوه

در سمره میل زردن - کنایه از غوغا شدن -

در پامی پیکان کعب گرگ دیدن
کنایه از آنکه کاری که از گرگ بان متاثر است
و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان
ضعیف نیز بر می آید همچنین است در شرح
گلکته -

در سر کردن - صرف نمودن
در دریائی - مراد معشوقانیکه از دیار
روم و فنگ و یونان خیزند -
در آمد - یعنی سوار شد -
در افکنده - یعنی شده -

درع های سفن - زره های سفید
کرده ای مصفا -
دریای شالط - مراد آب باران

در -
در - یعنی قلعه
در بان - یعنی صاحب قلعه -
در خیم - زشت خود بر طبیعت و
کنایه از دشمن -

دس
دست بازمی - غارت گری
و مراد جنگ -

دست افشاندن - ترک کردن
دست نزد - مزدوری از دست
دست گاه - تناع و مسند گاه
و تخت -

دست رس - مراد استعداد و درخت
و قدرت -

دست - مسند و سامان مجلس یعنی
قدرت -

دستان نیوش - حکایت و سرود
شونده -

دست برد - یعنی غلبه
دستوری - رخصت و یعنی نگاه
دست شستن - نا امید شدن -
دستان - یعنی مکر و حیل -

دست کشیدن - مراد دست دراز
کردن -

دست رنج - مزدوری -
دست پخت - مراد پرورده است
دست بندی - نوعی از بیایات
تشت -

دستور - مراد ارسطو -
دستور شیرین زبان - مراد از
ارسطو و زیر -

دست بر فلک زدن - عبارت
از دعا کردن -

دست زور - یعنی غلبه -
دست مجلس - صدر مجلس
دست بر آوردن - کنایه از
خاطر شدن -

دست مخلوج - دست غشوا

دش

دشت ورود - مراد طریق خشکی

دل

دلیر شدن - مراد خاطر شدن
دلکش - مرغوب -
دلارام - مراد از روشنگر و خردوار
دل گرم - پر محبت -

دم

دم گرگ - کنایه از صبح کاذب
و مساز - یعنی دوست موافق -
دمان - خشمناک -
دم زدن - مراد سخن گفتن -
دم - مراد آواز -

دماغ و مغز - دماغ قوی -
دونه - هندی بپکنی و دونه بکنی -
دم از نیکنامی زدن - توصیف
نیکنامی کردن -

دم برانداختن - مانده کردن -
دم شماردن - کنایه از زندگی ببردن

دن

دندان سپید - خوشحال و خندان
دندان دراز کردن - کنایه از حرص
و آزر کردن -

دو

دورباش - راد نیزه بود که نشان
آزاد و شاه ساخته و چوب آزاب جوا
زینت داده پیش پادشاه می برند
دور دست - بسیار دور -
دولتی - صاحب دولت -
دولت خدائی - خداوندی دولت
دوست انگیز - معنی سرفراز کننده
دوست -
دوا سپه - راد سرعت -
دوروتی - معنی نفاق -
دولاب - تصغیر دولا ب هندی
رہت -
دو و بر آوردن - هلاک ساختن
دوال - راد مطلق چرم -

دو نختی - کنایه از دو پاک چشم -
دو پرفنی رقاق - تان تنگ
که دوباره دیده آن از پرویزن گذرانند
دو دو - عبارت از سیاه بی فوج -
دو ده - خانواده و قبیلہ راد از سلطنت
دو دشت - دو و متفرق در پیشانی
دو پیکر - راد دوزنگ -
دولت گزایان - آنکه بدولت
خداداد گزند رسانند -
دور گیر - جهان گیر -
دو پیره - راد از دو قطعه آهن کار
دو تیغه بازی - کمال هنر سپاگری
دوالک - نوعی از قمار بازی

دو

دو هقان آوز پرست - راد مردم
ایران تاریخ دان -
دوین تلخ بودن - شاکلی بودن
دو هزه - نوعی از خنجر پهلوانی -
دو - بمعنی قریه -
دوئل دریدان - کنایه از آواز بود
دو لیز - دروازه خانه -
دو یک ستان - عبارت از باج

دو خراج گیرنده -

دی

دیوانگاه - منزل گاه
دیوم مردم - مردم مشریر و آزار
دهنده -
دیر یاز - مدت دراز
دین حق - دین اسلام
دیده بر هم نهادن - ایمن
دیبای روم - عبارت از اجول
سلاطین روم
دیرینه دوز - کهنه دوز -
دین و هفتان - راد دین
زردشت -
دینهای آووده - راد دین باطل
آتش پرستان -
دین درست - دین اسلام
دین حنفی - دین حضرت ابراهیم خلیل
دی - مدت ماندن آفتاب در برج دلو که
شدت سرما باشد و هم بمعنی شب آید -
دید بان - بمعنی ناظر حال -
دیس - کلیه تشبیه است بمعنی همتا -
دیو باد - راد باد تند -

باب دال معجمه

ذم	ذر	ذخ
ذمه - بجنه عهد و پیمان -	ذریعه - بمعنی وسیله	ذخره - بجنه ذخیره و سختی -
باب رای ممله		
<p>رسن باز - بازی گر که پرسن دود رستم برف - از برف صورت پهلوان سازند که پرهیبت باشد رستن - خلاص شدن - رسته - بالیده رستم - نام آهنگری که به تدبیر سکندر از آهن آینه ساخت رسن در گردن آفتاب کردن مراد زلف گرداگرد چهره روشن تشبیه است - رسم آبا - مراد از طریق حضرت برکت پیغمبر علیه السلام</p>	<p>رحیل - کوچ رخ رخت کش - مسافره آورد رخش عنان تاب - اسپیکه محتاج چابک نباشد - رخت بر خر بستن - مراد راهی شدن - رخته - مراد شگاف - رخش سجادده نعل - مراد گلبن رخت - مراد از هوش و عقل</p>	<p>را راه رخت - راه درست - رایگان - بی عوض - راندن ناز و نعمت - صرف کردن نعمت - راح ریحانی - نوعی از شراب راوق - شراب صاف - راسی زن - مدبر مراد از وزیر دارا - رایگان خوار - مفت خوار راه برداشتن - سفر نمودن راه پهلومی - سرود بزبان پهلومی - راه بخت - راه عیش زندگانی</p>
رش	رز	رب
رشته زدن - کنایه از پیوند	رزاق - بسیار روزی دهنده	ربع مسکون چهارم حصه آبا زمین -
رص	رس	رب
رصد - چبوتره بنجان که برای دین کواکب سازند و مراد جای بلند می افکند	رشتکار - نجات رستمیز - روز قیامت - رست و خیز - بمعنی رستن بر خاک رسته - پخته -	ربع مسکون چهارم حصه آبا زمین -
رط	رسیده - پخته -	رح

رطب چین - مراد حضرت نظامی
 رع
 رعونت خود رانی و نافرمانی -
 رف
 رفوف - نام مقام اسرافیل نام
 مرکب حضرت رسول -
 رفتن سجاد نعل - مراد گلین
 رفیع - بمعنی بلند -
 رق
 رقیبان راز - کنایه از انبیاء اولیا
 رقیبان شب - پاسبانان
 رقاق - نوعی از نان باریک
 رقیب - دربان -
 رک
 رکاب - مراد پیاله و کنایه از
 مقدار قلیل ملک
 رگ
 رگ رسلنی - عبارت از قوت
 زن

زند - مرد بخیل و بیباک
 رنگ عروس - مراد طرز نوک خدا
 رنگ - مکر و فریب -
 رو
 رودبار - جای نشیب آب جبار
 و مقام بسیار گوئی -
 روزیم و امید - روز قیامت
 روم - نام ولایت و بمعنی آتشدان
 یا مجلس سکندر -
 روس - نام ولایت -
 روانی - بمعنی رونق -
 روزتنگ - روز مصیبت -
 روین دژ - نام قلعه -
 روستائی - مرد دوی -
 رود - بمعنی ساز -
 روین خم - مراد نقاره -
 روز رقصان - مراد سکندر
 روغن زبانی - چرب زبانی
 رود خیزان - مراد فوجها -
 روز عذر آوری - روز قیامت
 روباه زرد کنایه از آفتاب -
 روین - بمعنی بچی که جاره دران
 سرخ کنند -
 رونق انگیز کار بودن - بانهایت

بودن کار
 روزگور - بی خبر و نادان -
 روز باران - روز جمعیت -
 روی آهن - بمعنی خود -
 ره
 ره داشتن سفر کردن و منتظر بودن
 رهوار گیل - اسپ مقام گیل
 ره انجام - انجام دهنده راه کنایه
 از مرکب -
 ره بی زاده - بمعنی بنده زاده -
 ره جام یافت - ای کامیاب
 شد -
 ره آورد - تحفه -
 ری
 ری - نام شهری -
 ریگ بوم - ریگستان
 ریختن صفرای جوشیده -
 یعنی دور کردن آتش کینه -
 ریگ - زمل و علم معروف
 است -
 ریحان - مراد از گل
 مطلق -
 رئیس - نام پادشاه -

باب زرای معجمه

زشت - بد خاطر و باطن -	ز د	ز ا
زغ	زودون - ازاله کردن و پاک ساختن	زار - بعضی بسیار و انبوه -
زغال - انگشت -	ز ر	ز ب
زگ	زرافشان - مراد سخاوت	زبان آور - صاحب زبان شاعر و فصیح -
زگال - انگشت -	زرین کلید - کنایه از جبارت آراسته	زبان بسمار و دوشمن - مراد خاموش شدن -
زل	زردشت - نام حکیم ابراهیم که بدو دعوی پیغمبری کرد -	زبیده - نام زن هارون رشید خلیفه بغداد -
زلال - آب شیرین -	زر براندود - ای از زر آرایش داد	زبون - ناپیروز مطیع -
زله - آنچه از طعام برای کسی نگهدارند	زرین درفش - علم زرین	زبان سوختن - از گفتار با زبان
زم	زرافه - شتر گاود و پلنگ -	زبان ترازو - سوزن ترازو -
زمی - بعضی زمین	زر افشان شدن - مراد بیخود	زبان بر زبان - متواتر گو -
زمین زاده - خاکی نژاد -	زرگل - بعضی زیره کلاب -	زح
زمام - بهار -	زردست شدن - کنایه از شفع گردیدن -	زحل - نام ستاره بر فلک مقیم
زمین بر زمین - باعتبار طبقات	زردپرست - محتاجند	زحمت - مراد از کثرت مردم -
زمین در زمین - تمام زمین -	زرین درخت - اشارت به تخت شاه	زخ
زن	زرین ستون - عبارت از غلطان	زخمه - یعنی مضارب الذنوب
زنده شدن باد - بعضی حرکت باد	زرین مک	زخم کوس - نقاره کلان
زندگی - عبارت از آزرگی -	ززش	
زنده دار - ایجاکننده -		

<p>زیارت گاه - جای متبرک - زیور - یعنی معروف - زینهار - یعنی پناه دلمان زیر پا آوردن ادیم عین - عبارت از حاجیان که بعد از ادای کج کشش در پاکتند - زیر دستی - مراد فرمانبرداران زینهار خوار مراد عهد شکن - زیت - روغن زیتون -</p>	<p>زنکانه رود - نام سازی زه زهره - بالفتح مراد دلیری و بالضم نام ستاره بر فلک سوم زهر نوشیدن - تحمل طعن دیگران نمودن - زهر ناب - آب تلخ - زهر خنده در هنگام غضب زی</p>	<p>زنور و شتافی نهادن - کنایه از دور کردن نور - زنبوره - نوعی از اسلحه و پیکان زنهار - یعنی پناه - زنبور گیری - زنبور بسیار بزرگ زنده رود - نام دریای اصفهان زنده باف - بلبیل و قمری و فاخته زنده لاف - بلبیل و قمری و فاخته زنگ بر آئینه افتادن - کنایه از نمودن صورت در آئینه</p>
---	--	--

باب زای فارسی

<p>ژنده لاف - بلبیل و قمری و فاخته ژنده پیل - پیل مست - ژو ژوپین - نیز خرد -</p>	<p>ژن ژنده - بزرگ از هر چیز - ژنده سوز - مراد از کفر - ژنده باف - بلبیل و قمری و فاخته</p>	<p>ژا ژاله - هندی اوله که از فلک بارو ژر ژرف - عمیق -</p>
--	--	--

باب سین ممله

<p>کنایه بکمال پیری باشد سازگار - دوست موافق - سایه یک کلاه - اشاره به فروخت پادشاهی - سالار خوان - بکاول و چاشنی گیر ساقه - فوج پسین</p>	<p>سال ازان قور یافته - ساق - کلک پاهندی پندلی - سرا پرده زدن - بر پا کردن خیمه بزرگ - سایه - مراد شب و اشاره بطلیحات سایه افکندن سر بر پشت پا</p>	<p>سا ساق عیش - مراد همان عیش سانخورد - کهن سال - ساز - مراد اسباب اختر شناسی سالیان - جمع سالی یعنی خیمه</p>
--	---	--

س ب

سبق بردن - غالب شدن پیش

دستی کردن -

سبحان حی الہدی لا یموت -

ترجمہ پاکست زندہ کہ یمنرد

سبکباش - ای ترک تعلق کن

سبز طاوس - مراد آسمان -

سبزہ آخور - کنایہ از آخور کہ علف و

کاه سبز دران باشد -

سبز خنگ شمس - مراد از فلک نیلی

س پ

سپیدہ دوم - مراد موی سپید -

سپرد آب افگندن - کنایہ از غبار

کردن -

سپند - دو معروف -

سپاس - طاعت -

سپاس بردن - مدح و ثنا کردن

سپنج - کنایہ از عمر قلیل -

س ت

ستام - ساز اسب از قسم زین

دلگام -

ستد - یعنی گرفت -

ستوہ - یعنی عاجز -

ستودان - عمارتیکہ بر سر مقابر

سازند و گور خانہ -

ستمش - مظلوم -

ستار - مخفف ستار ساز معروف

س ج

سجّل - قبالہ باہر -

س خ

سخن گوی پیشینہ - مراد فردوسی

سخن سنج - مراد شاعر -

سخن گش - محنت کش پنج آورد

سخنہ - یعنی سنجیدہ و معقول -

سخن گفتن - مقلوب الاضافت

ای گفتن سخن -

سخت بوم - مراد زمین مہلک

سخت گرفتن - بید شدن در کار

سخت - از سختن یعنی سنجیدن

سخت میر - اینکه جانس بد شواری

بر آید -

س د

سدرہ - مقام جبرئیل -

سدرہ دیوار ساخت اسکندر

سَداب - گیاہ ہندی تیلی
سید سکندری یعنی معروف دران
ذکر خیر نام نیک -

س ر

سرشتن - باہم آمیختن -

سرزدن - کوشش کمال کردن

سر پیچیدن - اعراض کردن -

سر نہادن - اطاعت کردن

و سفر نمودن -

سر در آمدن براہ - یعنی روانہ

شدن -

سر بسوی راہ افگندن - کنایہ

از مائل ساختن -

سر آغوش - گیسو پوش زنان

سر آید زمان - یعنی مدت او

آخر شود -

سر برشت - خلقت و طبیعت -

سر نافہ کشادن - معطر کردن

سر افیل - نام فرشتہ مقرب الہی

سر ہنگی - مراد چالاک -

سر آب فرو بردن - مراد ناپاکی

شدن -

سر پنجه - پنجه دست -

سرین - نشانیگاہ - یعنی طرف

<p>سفتن یعنی خراشیدن - سفتن - یعنی سوبان -</p>	<p>سر آغاز - ابتدای کار - سر رستنی - عبارت از پنج نبات سر شغل - مراد سعی و تلاش - سر وکلان - مراد از شاهنامه فردوسی</p>	<p>سر و نگاه - جامی بر آمدن شاخ و جامی بالای گوش - سر از بندگی تا فتن - از اطاعت خلق رو گردانیدن -</p>
<p>س ک</p> <p>سکندر - مراد مدوح نظامی نصرانی پادشاه -</p>	<p>سر افکنده - ساکت و مطیع - سر بسته - یعنی مخفی - سر سبزی - یعنی تر و تازگی سر و سایه - کنایه از شوکت - سر و آزاد - کنایه از ذات سکندر سر آهنگ - مراد فوج پیش -</p>	<p>سر خاب - نام جانوری پرند - سر پرده زدن - بر پا کردن خیمه بر بزرگ - سر تیغ کوه - بلندی کوه - سر و مهر - کم مهر و محبت - سر جنبانیدن - ای تحسین چون سر ووش - فرشته که پیام فرده داد سر بخش - حصه کلان - سر و نو آیین - سر و دیکه مضمون ببار کباده می بود -</p>
<p>س گ</p> <p>سگ آهن - رنگی که آهن را در و اندازند تا سیاه شود -</p>	<p>سر بخت از پا در نیاندن - ای بخت تستی و نامساعدت نکردن - سر و نون - یعنی شاخ حیوان - سرین شکستن - مراد از معیوب کردن -</p>	<p>سر می کردن - سوری کردن سر در بین - اشاره به دارا و دوشانش پشت بسبب غصه و گرانی - سر کشیدن - بلند گردیدن - سرخ - اشاره بصبح سر افکنده - فروتنی - سر کش - سردار سر از زیر دستان کشیدن - مراد مطیع شدن - سر در آوردن - راضی شدن - سر خواند - مراد عرش -</p>
<p>س ل</p> <p>سلطان - مراد حق تعالی - سله - سبده بندی پاره - سله سر مار بیرون افکندن - کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن سلب - مراد از لوازم جنگ مثل تیغ و ترکش و غیره -</p>	<p>س س</p> <p>سست رای - ضعیف عقل -</p>	<p>س ف</p> <p>سفال زمین - مراد جهان زمین سفته گوش - مراد غلام و ملوک سفالینه - ظرف گلی - سفته - یعنی مضبوط -</p>
<p>س م</p> <p>سماع - سرود شنیدن - سمند - رنگ اسپ - سمور سیه - مراد شب - سمن - یعنی چسبیلی مراد ستارگان -</p>		

سیاهی ده خال - یعنی آرایش وزینت ده -	سندروس - مراد زرد - سنگ بوم - بمعنی سنگستان	سن
سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت در عجب و دهشت -	س و	سنان - نوک نیزه سنت - طرز و روش -
سیاهان - مراد دزدان - سیه کردن - مراد ویران ساختن	سواد - نواح شهر - سوگ - ماتم -	سنگ بست - عمارتیکه تمام از سنگ سازند -
سیم در زر - زرمشوش سیم نگداخته - سیم خالص -	سواد سفینه - مراد سیاهی خطوط سواد حبش - کنایه از زغال بسیار	سنگ در آب افکندن - پابرجا داشتن -
سیم گون سکه نو بهار - کنایه از کل سپید رنگ -	س ه	سنگ را موم کرد - یعنی اجرای حلم نمود -
سیم کاری - مراد دل فریبی - سیم - مراد از نوشابه -	سه نوبت زن - تقاره نواختن سه وقت -	سنگریز - مراد حوادث دنیا - سنگ زن - بمعنی ترازو -
سیاوش - نام پسر کیکاووس سیه سوخته - بمعنی تام سوخته	سهم - خوف و ترس و بمعنی تیر سهناک - دهشت ناک -	سنگ بر سنگ نهادن - آرایش نامناسب نمودن -
سینفور - جامه ابریشمی سیاه سیرگشتن - مراد رنجیده شدن	سهیل - نام ستاره - سه دانه - مراد سلطنت و پیغمبری و حکمت	سنبیل - مراد زلف محبوب - سنبله - عبارت قطریاتیق
سیاره چرخ - اشاره به ماه - سیاهی نمودن - ظاهر شدن	سهی سرور - سرور است -	سنگ - کنایه از وقار و قبول نزرگان سختی - مراد عالم -
سی آرش - کنایه از کلام دراز سیاه - کنایه از زغال فروشش -	س می	سنگین دلان - عبارت از ظالمان سینه - بمعنی آله سوراخ کننده

باب شین منقو طه

شاد برهر - خوشدل - شاهان روین تن - اشاره باجداد دارا یعنی همین واسفندیار	و نیز زبانه ترازو - شاه گویندگان مراد حضرت پیغمبر شادران - نام پهلوان -	شا
		شاهین - جانپوری شکاری

شاه چین - کنایه از آفتاب
شاخ نست - مراد دنیا -

شاخ سرو - کنایه از زغال و
کنایه از مرغ کباب -

شان - بمعنی ایشان -

شاخ بازمی - مراد بر آوردن

شاخ -

شادخوار - مراد بسیار بهره -

ش ب

شپچراغ - قسمی از جواهر که در شب
مانند چراغ تابان باشد -

شب آهنگ - مراد ستاره سحری
شبانگاه - بمعنی شام -

شبنون - جنگ که در وقت شب
از اعدا واقع شود -

شبنخون - مراد شبنون

شب - انقلاب زمانه -

شبدیز - بمعنی اسپ سیاه رنگ

ش ح

شخه - کوتوال -

ش خ

شخ - بمعنی زمین سخت یا منخف شاخ

ش د

شداو - پادشاهی بانی باغ ارم

ش ر

شربت تر - مراد شربت تازه

شروان - نام شهری -

شروه - نام پهلوانی از شهر ارم

شراب رحیق - کنایه از سخنان

سهرت افزا -

شرط - بمعنی طور و وضع -

ش س

شستری - مراد دیباهای شهر شستر

ش ش

شش جفت - مراد دنیا -

شش پهلو - مراد دنیا به نظر جهات

ششدره - عبارت از عجز و

درماندگی -

ش ط

شطامی - بمعنی پرمیانی و شوخی

ش ع

شعر - جامه ابریشم -

ش ق

شغل - کار و اندیشه -
شغب - شور و فساد -

ش ف

شفق - مراد از مادر روشنگ -

ش ک

شکو میدن - بمعنی ترسیدن -

شکنج - پیچ و تاب -

شکوفه - گل درخت سیوه و مطلق

غنچه -

شکر ریز - نزاری که در روز عوسی بر

عوس و داماد نثار کنند و نوای شیرین -

شکر خوردن - لذت یاب شدن

شکوهندگی - با هم خاطر داشت

شکوه - بمعنی شوکت و امر از شکو میدن

بمعنی ترسیدن -

شکر انجمن - در خنده آوردن -

شکن - عبارت از چین زلف

شکستن - جدا گردیدن و دشمنی

شکر پاره - کنایه از عشوق شیرین

حرکات -

ش گ

شگرت - مراد زیبا -

<p>شهریار - مراد از مدوح نظامی شاه نصره الدین -</p>	<p>شگرفت سودن بر لاجورد - کنایه از نمودار شدن سرخی صبح بر فلک</p>	<p>شگفت - امر نادر و عجیب و حیران ش ش م</p>
<p>ش می</p>	<p>ش و</p>	<p>ش تاس - آفتاب پرست - شمع شب افروز - مراد یاد خواب</p>
<p>شپور - نامی رومی که در حرب گاه نوازند -</p>	<p>شود - بمعنی زود شوشه - مراد از نکال چسپیده</p>	<p>شبینه شموس - مکرش و متمد - ش ش م - کفش چرمینه -</p>
<p>شیرگردون - برج اسد شیشه می - کنایه از عیاشی دارا</p>	<p>شوریده راه - مراد گراه - شومی - مراد از طالب شراب</p>	<p>شمع روشن - کنایه از سخن خوب شمشاد - قسمی از درخت سرد</p>
<p>شیر مرغ - مراد عجیب چیز - شیر خوردن - مراد پرورش یافتن</p>	<p>ش ه</p>	<p>شم شیر جان - عبارت جنگ وصلح و آشتی -</p>
<p>شیر - مراد از سکندر - شیران پولاد خا -</p>	<p>شهر بند - کسیکه بحکم حاکم در شهر ماند و بجای دیگر رفتن نتواند و بمعنی مجرمه و آرایش هم -</p>	<p>ش ن</p>
<p>شیران پولاد خا - مراد پهلوانان -</p>	<p>باب صادمهله</p>	<p>ص ب</p>
<p>صرف پالوده - مراد کمال صفات</p>	<p>صحرای جان مراد عالم ارواح صحن پالوده - کنایه از اندام نهانی زن بکر -</p>	<p>ص بوح - بمعنی صبح - ص بوحی - شراب صبوحگاه - صبا - مطلق باد</p>
<p>ص ط</p>	<p>ص د</p>	<p>صبح الملق سوار - باعتبار سینه وسایه ص بوری - بمعنی تغافل مجاز</p>
<p>ص بطرخ - نام قلعه فارس مخفی اصطرخ -</p>	<p>ص ر</p>	<p>ص صراف - مراه کننده زر -</p>
<p>ص ط لاب در آفتاب - عبارت از آله در یافتن وقت از احوال او و ار افلاک</p>	<p>ص ل</p>	<p>ص ح</p>
<p>ص ل</p>	<p>ص ل</p>	<p>ص ح</p>

صلح - یعنی آشتی -
صلا - خواندن برای طعام خوردن
صلیب - خط چهار گوشه -
صلب آتشی - زردی و سمرنی

که بر جوهر طلا ظاهر شود -
صلب - یعنی پشت -
ص ن

صنم خانه - خانه معشوق -
ص و
صواب - یعنی راست -

باب ضا و معجمه

ض ر
ضیر غام - شیر درنده -

ض م
ضماندار - یعنی کفیل -

ض و
ضو - یعنی روشنی آفتاب -

باب طای مطبقة

ط ا
طاق نیلوفر - کنایه از آسمان
طاق بستن - طاق ساختن
طاسک - تصغیر طاس یعنی پشت
طاق - نوعی از عمارت محرابی
طاق جفت - کنایه از دو برابر
طاوس رنگ - باعتبار لباس سبلان
طاوس پرکنده - مراد بی رونق
و بدنا -
طاق خرپشته - عبارت از عمارت
طاس - یعنی جام -

طبرزد - موب تبرزد - شکر سفید
طبر خون - عتاب و معنی آتشان
طبر خون زردن - پلاک ساختن
طبقاتهای بلور - اسی ساخته از بلور -
طبق مشک - چیزهای خوشبو
دست شوی -

ط رة ایوان - هندی موثریری
طرقاه - مراد دینا -
طرسوس - پهلوان زبردست

ط ر
طراز - نام شهری و معنی آرایش
طرفدار - یعنی پادشاه -

ط ش
طشت - کنایه از فلک -
طشت خون - طشتیکه برای قتل گنهگاران نهند
طشت سپین - کنایه از صبح -
طشت و خایه - مراد از زمین آسمان
و مراد از بازی -

ط ی
طریه - حله آوردن
طرافت - جمع طریف مال نو و تازه
طراق - آواز فلکستن چیزی -

ط غ
طغایج - شهری از ترکستان -

ط ب

طغان شاه

<p>زبان دان زنگی - طویلہ پرون زون - کنایہ از بر آمدن - طوق تاج - تخت و تاج طوق برون - سبت نمودن طویلہ بستن - نیمه زدن -</p>	<p>تصحیف طلیه باشد - طلاتی - طلا و زرا نوده -</p>	<p>طغان شاه - نام پادشاه عراق طغرل - نام پادشاه و نام جانور شکاری -</p>
<p>ط می طیب - خوشبو - طیرگی - یعنی سگی و خفت -</p>	<p>ط م ط م - امید - ط و طوبی - نام درخت در پشت طوف - گرد و چیری گشتن - طوطیا نوش - نام شخصی</p>	<p>ط ل طلاق طبیعت - کنادگی طبیعت طلق - ایرک - طلم - حکمت ساختن در چیزی طلا - یعنی ذهب طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید</p>
<p>باب نظامی معجمه</p>		
<p>ظ ن ظن - یعنی تهمت و گمان</p>	<p>مراد همان ظلمات که سکندر در انجا رفته - ظن زمین - کنایه از شب</p>	<p>ظ ل ظلمات اسکندری -</p>
<p>باب عین مهمله</p>		
<p>عرق ریز - ریختن عرق - عراق - نام شهر - عروس عدن کنایه از شب و عبا از ماه - عروسک - منجیق کوچک و لعبت که بازی دخترانست عروس جهان - کنایه از ماه - عروس از مهد انجا بستند ایشان</p>	<p>عجبره - محصولات که از کشتی نشینان گیرند و عبور دریا مجازاً ع ت عتاب - ملامت و رسوائی - ع ر عرشیان - مراد فرشتگان -</p>	<p>ع ا عاج - دندان فیل مراد سفیدی عارض - یعنی بخشی - عاصی - گنهگار ع ب عبرت - یعنی پند -</p>

براست که رویان دختران و زنان
قوم انجاز را گرفته که بانوی خانه خود
ساختند -

ع ز

عزم - بجهت قصد
عوب - مرد بی زن -

ع ش

عشوه - ناز و فریب و حرکت تنوع

ع ص

عصمت - پاکی

ع ط

عطف دامن - کنار رفتن و فدا
وزیر دامن -

عطار کرخ - محله در بغداد
عطر سازی - عطر آموده -

عطاب نگاه زمین - کنایه از
مقدماتی زمین -

ع ف

عفت - ماکلی

ع ق

عقد - بستن کاج - و مراد نظام
ملک -

عقیق - مراد از لب و مراد از سنگ
و خمر دارا -

عقد گوهر فشان - مراد قصه

سکندر یا مطلق قصه

عقرب - گزرم و دیو چیدت و
زیرک در کار -

عقابین - مراد از ناخن -

عقابان شکار کننده - کنایه
از حوادث روزگار -

عقاب - جانوری شکاری

ع ل

علف - گیاه خورش چاروا
علی المد - یعنی بر خدا لازم است

ع م

عماد - بنا ب بلند -

عملیانه - مقایسه برای عمل قرار
دهند -

عمود - یعنی گرز -

عمدار - عامل -

عماری کشان - خادمان -

ع ن

عنان تازی - جرات کردن
عنان اسپ را بدولت سپرد
اسی قبضه اختیار کار خود را با قبضان
عنان بر کشیدن - کنایه از بخت
اسپ -

عنان راندن - روان شدن

عنان باز کشیدن - ترک کردن
و فرود گذاشتن -

عنان در عنان آوردن - مقابل
و برابر شدن -

عنان خوش کردن - کنایه از
رفتن و آمدن -

عنان کشیدن - اطاعت کردن

عنان تاب شدن روانه شدن

عنان دزدی کردن - کنایه
از اجابت -

ع و

عود گره - عودیکه گره دار و خوشبو باشد

عود افروخته - سازه که شعله آواز دهد و لهله کباب سازد

عود و شکر سوختن - سوختن
هر دو در مجلس رسم ولایت است

ع ه

هجمد - قرار داد -

عیوق - نام ستاره روشن که در راست کهکشان -	عیص - نام پسر حضرت اسحاق پیغمبر و بمعنی درخت بسیار پیچیده و بنوع	عی
--	---	----

باب عین معجمه

غل	غدار - بسیار میوفا -	غا
----	----------------------	----

غلط - مراد صاحب غلط غلیواز - بمعنی زغن هندی بسیار غلط کردن ضائع کردن -	غار	غار ژرف - اشاره از دنیا - غار تیدن - بمعنی تاراج کردن عالیه - خوشبوی سیه رنگ
--	-----	--

غم	غریب - بمعنی عجب و نادر و مسافر غریوان - شور کمان - غواب سیه - کنایه از شب - غوا - بمعنی روشن -	غب
----	--	----

غم - مراد از برهی عیش -	غز	غبار - گرد - غبار شدن زمین - مراد کنه - شدن زمین به فعل اسپان - غبغب - بمعنی گوشت آویخته زیر ذوقن -
-------------------------	----	---

غخ	غزین - نام شهری از ملک کهکشان	غبار بر آمدن - مراد بی رونق شدن
----	-------------------------------	---------------------------------

غخ	غضبان - بمعنی قهراک با استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق سوی قلعه خیم اندازند -	غد
----	---	----

غخ	غول - بمعنی دیو - غول سیه - کنایه از شب غور - نام شهر نزدیک قندهار	غب
----	--	----

باب فا

زین اسپ - قنه - مراد صاحب قنه -	فال فیروز فال - مراد مشاهده	فا
------------------------------------	-----------------------------	----

فح	فت	فال به شکون فام رویینه خم - مراد چرم کوبن
----	----	--

فح	فتراک - قسمه دو ال پس پیش	فح
----	---------------------------	----

فحل - یعنی نر
فحلی - یعنی نری

ف ر

فرهنگ عقل و خرد -
فروع - مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -
فروماندن - عاجز شدن -
فراخ - مطول و کلان -
فوات - رودخانه گکوف -
فرومال - امی اصلاح کن -
فروس افکندن - عاجز کردن و مغلوب ساختن -
فرزانه - مراد از بلیناس حکیم فرخار - نام شهری حسن نیز -
فراخی چشم - خوشحالی و وفاداری
فرومشتن - یعنی آویختن -
فروج - چوژه مرغ -
فرزندزن - فرزندیکه همراه زن آید
فروبرون - کنایه از هلاک -
فراز - یعنی نزدیک -
فرستاده - مراد از سلویار و شنک

فرشته منش - باعتبار عفت و طهارت
فرزانه خوی - باعتبار زیرکی و لطافت
فره - یعنی شکوه و شوکت -
فرینده - یعنی زمینده -
فواست شناس - یعنی قیامت شناس
فروزان آهن - عبارت از زان آهن زکال -
فوش - اماله فراش -
فرخ پی - فرخنده قدم -
فرواط - یعنی کشتی سپان طاهرا این اصطلاح خاص ملکی باشد همچنین در شرح فریاد خواه - یعنی داد خواه -
فراطوس - نام جاسکنا انجای بخردی
فرنگ - نام ملک مشهور -

ف س

فسار - نکتة اسپ -
فسوس - براه کردن و بیکار و در بیخ و حسرت
فسانیده - افسون کننده -

ف ش

باب فاد قاف

ق ا

قاروره - ظرفیکه آتش داده بطرف دشمن می دهند -

فش - یعنی یال اسپ -

ف ص

فصل - مراد حکایت

ف غ

فغان - آواز بلند -

فقفور - لقب پادشاه چین -

ف ل

فلکه - چرخه زمین مراد پاره های

گوشت پشت که پس ناف واقع شود

فلاطون - نام حکیمی

فلاطوس نام جایی که مردمان

به بخردی شهرت دارند -

فلسطین - نام شهری از ملک شام

ف و

فور - نام پادشاهی -

ف ی

فیلقوس - نام پسر اسکندر

قالب - یعنی صورتی که خالیکه کهنه و
 بیان کرده مراد بود -
 قائم رنجین - عاجز شدن
 قائم - جانوری که از پوست آن
 پوستین سازند -
 قائم روی مراد اسکندر که در رمی مقام

سازند -
ق ص
 قصب - جامه ابریشی -
ق ط
 قطره آب - مراد از و نطفه -
 قطیعت - بریدگی -
 قطران جامه سیاه و درختان

قلب - فوج بیان -
 قلب گاه - جای فوج اندرون
 قلم از پشت بجز رسته - باعتبار
 رسته بجز -
 قلمهای مشکین - مراد کمال با

ق ب
 قبضه - مراد دست مبارزان -
 قبان - یعنی ترازوی بزرگ

ق ف
 قفیز - پیمانه کلان -
 قفاح - یعنی شیشه و جاب
 و بشدید فانوس از شراب -

ق ن
 قنطار - یک پوست گاو پر از زر
 قنطال - نام سردار از لشکر روم
 قنذر - نام و ناسیت قریب نطلم
 و نام جانور سیاه رنگه که از
 پوست آن پوستین سازند -

ق د
 قدر خان - نام پادشاه -
 قدر مایه - اندک مایه

ق ل
 قلم راندن - نوشتن -
 قلم دیده - احوالیکه تبصره قلم
 در آمده باشد -
 قلم در کشیدن - محو کردن -
 قلم در خارش آرد - ای بنویسد

ق و
 قواره - حقه های آتین -

ق ر
 قراضه - ریزه زر -
 قوصه - کنایه از قوصهای میوه

ق ی
 قیاس - اندازه نظر -
 قیامت - هوشی در روز حشر -
 قیر - روغنی سیاه که در کشتی مانند
 قیردان - مشرق و مغرب -

ق ز
 قزاقند - چله که پری ابریشم خام

باب کاف تازی

ک ا

کافور خوار - مراد نامرد -
 کاسید - ناسره -

کاروانی - متاع قاقله -
 کان تنگ - کنایه از ذات خوار

بب - هندی چکور جانور مراد
کینزک -

توربی متن

کباب در رسانیدن - بختن کباب
کبوتر - کنایه از سخن -

کارکار - فقیاب -

کار بستن - عمل کردن -

لبوتر دم - کنایه از بوسه خاطر خواه
کبادا - کمان ورزش -

کاداری کند - ای در کار خود

مستقیم ماند -

کبودی و کوری - بمعنی سیاه روی
و بد حالی -

کار چون زر کردن - کنایه از

آراستن کار -

کبک نالنده - مراد مرغ قباب

کار سخت گیر - ای خراب و تبا

سازنده

ک ت

کام دل - کنایه از عشوق

کار فرما - مراد سکندر -

کتر زخمه - آنکه زخمه ساز راست
تواند زد -

کمان - جامه -

ک ج

کار باخته شود - ای عیش ماکش

کان - مراد درگاه سکندر

کجا - بمعنی هر کجا و برای تحسین و
تکیه کلام قدام -

کان گوهر - مراد ذات سکندر

کار دراز کردن - کاربرد شواری

انجامیدن -

کسر می - لقب شاهان ایران
گش خانه - مراد صاحب خانه -

ک ح

کافور و عنبر - اشاره بپیدی

کاغذ و سیاهی مراد -

کشادن عالم - گرفتن عالم -
کشور خدای - مراد سلطت -

کحل - سر نه -

کحل مازاغ - اشاره بآیه کز

کان تاریک - کنایه از ذات

خواجه نظامی -

مازاع البصر و ما طفی یعنی میل نکرد

کام - هندی تالو -

چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافزانی نمود

کابین - بمعنی مهر و دست پیمان -

ای در حال معوج -

ک ش

ک د

ک ب

کشادن نافه - مراد انتشار و افش
اخلاقه -

کشادن عالم - گرفتن عالم -

کشور خدای - مراد سلطت -

کشیده کم - مراد مستعد -

کشاورز - مزارع -

کشاده نفس - زیاد گوئی -

کشادن نافه - مراد انتشار و افش

اخلاقه -

کدیور - صاحب خانه و مجاز با بخت
کد بانوی - صاحب خانگی -

ک ر

کرگدن - هندی گینه اچار پایی
معروف -

کرودی - منسوب بشتر کرد

کرک - شهری از مضافات ریه

ک ژ

کتر زخمه - آنکه زخمه ساز راست
تواند زد -

ک س

کسر می - لقب شاهان ایران
گش خانه - مراد صاحب خانه -

ک ش

کشادن عالم - گرفتن عالم -

کشور خدای - مراد سلطت -

کشیده کم - مراد مستعد -

کشاورز - مزارع -

کشاده نفس - زیاد گوئی -

کشادن نافه - مراد انتشار و افش

اخلاقه -

کشادن روی - منبسط بودن
روی -

کشتی در آب افتادن - کنایه
از غرق شدن -

ک ف

کفه - پله ترازو -

کفل گرد کردن - مراد فریبیدن
کفل پوش - یعنی عبا که پوشش است

ک ل

کلچه شدن - مجتمع شدن -

کلید - مفتاح -

کلمه - آنچه مثل خمیه کوچک از جا به
باریک جهت منع پشه و گس مراد خمیه
کلمه داری - پادشاهی -

ک م

کمر بر کمر - مراد بلندی بر بلندی

کمر بستن - مستعد خدمت شدن

کمر روزگار - اندک مدت -

کمین آوردن - تاخت آوردن

کم بودگی - نادانی -

کم گرفتن - کنایه از استحقاق و
بجارت دیدن -

کمر بسته - سبغ نوکر و خادم -
کمان کشادن - مستعد حرب شدن

ک ن

کنجشک - بمعنی عصفور مرغ خانگی

ک و

کواکب - ستارگان -

کوه - مراد سر -

کو تو ال - مراد قلعه دار -

کوسه - بی ریش -

کوسج - موب کوسه بی ریش -

کوهه - بلندی هر چیز و با برای

نسبت و نوعی از اسلحه و مراد سنگ
دروارید -

کوس زدن - مقابل حریف کردن

وصف آراستن -

کور چشم حریر - بقلب اضافه

نوعی از پارچه ابریشمی

کوره - نقل هندی بهی -

کوهسار - کوه کلان -

کول - پوششی که از گوسپند کلان
سازند -

کوه سنج - چیزیکه کوه بدان منبجند

مراد جفاکش و بردبار -

کوتر بسبه - مدایی باشد در ریه
کوهسار ملک برودع میباشد -

کوه پایه - بمعنی کوه مستعمل -

کوکبه - مراد از فوج -

کور چشم - قسمی از پارچه -

کوه رونده - مراد اسپ -

ک ه

کهن کیسه - زردار قدیم

کهن طاق - مراد قلعه و سریر

ک ی

کی - در قدیم زمان چهار پادشاه

راکی لقب کرده اند و بمعنی

ملک الملوک -

کیخسرو - نام پادشاه عجم -

کیسه برد و ختن - کیسه پر کردن

کیمنخت چسرم - مراد از در

یکباد - نام پادشاه عجم -

کین گرم - کینه و عداوت نیز خوانند

کیمیای پوشیده حرف

مراد قصه سکندر -

کیخسرو روزگار - مراد مروج

حضرت نظامی نصره الدین پادشاه
کیمیا - مراد از ذات خسرو -

کیخسرو
کیمنخت
کیسه برد
کین گرم
کیمیای پوشیده حرف

گزشت - بجنه سوار

گ س

گستاخ دست - بمعنی پالاک
گستاخ رونی - بی شرمی

گ ش

گشتن - سیر کردن

گ ل

گلینه - مراد شعرا
گلوشاخ شاخ - کنایه از
داستانها که در جمیع بصوت بلندند
گل شلخته - مراد آتش

گل ناشلخته - مراد زن باکره
گلاب سپاهان - گلاب ملک اسپهان
شهور است

گلاب - عبارت از اشک و عرق
رخسار

گلشکر می - نوعی از حلویات
گلاب گلگون - مراد از شراب سرخ
گلبن گومی - مراد از زمین

گل کنایه از عضو مخصوص زنان
گل زرد - مراد پیره زرد
گل - ای کلمه حیوانات

گ ن

گنبد چار بند - مراد چار گره عصار
گنبد تیر گشت - کنایه از آسمان
گنجه - شهری در ایران

گنج دیوار بست - گنجی که بتوده
خاک پنهان کنند

گنجدان - جای پنهانی گنج

گنبد لاجوردی - کنایه از فلک

گنج باژدها - مراد مال بی فیض

گنج - خزانه مراد فوج و مراد اسرار غایب

گنجدان شگرفت - مراد سکنه نامه

گنج روان - نام گنجی عظیم

گنجور خانه - باصاف یعنی خازن

گ و

گوهر آما - انتظام دهنده گوهر

گوهر خانه خیر - مراد آنحضرت یا

حضرت علی

گوهر آلودن - گوهر بستن

گومی هفتاد راه - مراد دنیا

گوران نگار - نگار ستاینکه درواشکال

گوران و حیوانات دیگر نقش کنند

گوهر فروش - مراد شاعر

گوگرد - هندی گندک

گوهر لپند - مراد قدر آن سخن
گوهر - اشاره بسخن آبدار

گور پی بر کشیده - مراد مغلوب

گوزن هندی پارها مراد از کینه ترک

گوش نالیدن - هوشیار کردن

و شجاعت نمودن

گوله - ای گلوله تفنگ

گومی سیمین - کنایه از ستارگان

گوشه گرفتن - عبارت از اعراض
کردن

گوش پیچ - بمعنی گوشمال

گومی بردن - سبقت نمودن

گوهر افشانی چشم بیننده - ای

اشک افشانی

گوهر گرامی - حاصل کننده گوهر مجاز

گوپال - گرز نام سرداری

گومی - مراد آفتاب

گوش سخن - مراد گوش سخن نویسی

گونده - بجنه رنگ

گ ه

گهرهای روشن تر از آفتاب

مراد کمال از افراد انسانی

گهواره - مهد

گهرهای روشن - مراد اشعار و آیات

کیسوکشیدن - جبارت از خوا
کشیدن -

یسی - زمانه -
گیلی - منسوب به شهر گیلان

سی

باب لام

لگ

لخت - یعنی گرز آهنے -
لخته - یعنی قدری وانگی

لا

لگام دادن - مراد متوجه شدن

لش

لاجوردی نقاب - کنایه از جفا
ماتم -

لو

لشکرکش - سردار و پهلوان
و تیغ زن -

لاجوردی بساط - کنایه از فلک
لاجورد - مراد جامه نیلی -

لوش - یعنی آلودگی -

لط

لاجورد کشیدن - کنایه از نوشتن
لاف زدن - از اینجا یعنی عمل کردن
نه یعنی دعوی دروغ -

لوح ناخوانده - مراد شعرا
خام -

لطف - تازگی در کار -

لوید - دیگ سرکشاده -

لعل

لاکن - مخفف لاشکن که کوهیت
نزدیک ملک روس -

لور کند - زمینیکه از اطراف
آب اورا کنده باشد -

لعل - مراد لعل شپسراخ -
لعل زر - کنایه از روشنی صبح -

له

لب

لهو - بازی -

لف

لبیشه - پوز مال اسپ مراد لگام
لباد - چوبکیه برگردن گاو نهند -

لی

لفچه - یعنی پاره گوشت -

لح

لیف خشک - مراد ابریشم
خام -

لق

لحاف - مراد برگستوان اسپ -

لیوس - بالفتح بی غیرت -

لقا - دیدار -

لخ

لیاق - آخر ذال معجم پناه گرفتن
لیست - یعنی شیر و زنده -

لقو ماجش - نام استاد اسکندر
پدر ارسطو وزیر -

لخت - پاره پاره -

شیرین - جہانت
-

لگ

ادان - راجتوہ

ل و

بنے لونا

خوازہ - راجتوہ

لگ سر کادہ

زینبیکہ لاجتوہ

دہ ہاٹ

س ہ

-

ی

مراواہ

پی پی فریت

میر پانگتن

میر زانہ

